



# بغیره!

پروردگارت بخواه تا برای ما روشن کند که آن گاو چیست؟! گفت: خداوند می فرماید آن گاو است نه پیر و زمین گیر و نه جوان و تازه بالغ، میان این دو. عمل کنید به آن چه که خداوند امر کرده است. گفتند: از پروردگارت بخواه تا برای ما روشن کند که آن گاو چه رنگی دارد؟! گفت: خداوند می فرماید آن گاو است زردرنگ. درخشنده است رنگ آن و بینندگان را مسرور می سازد. گفتند: از خدایت بخواه تا برای ما روشن کند که آن چگونه گاو است؟ زیرا آن گاو بر ما (هنوز) مشتبّه است! به راستی اگر خدا بخواهد راه یاب هستیم. گفت: خداوند می فرماید که آن گاو است که رام نیست که زمین را شخم زند و نه کشت را آب دهد. رهاست و هیچ خال و خطی در رنگ آن نیست. گفتند: اکنون حق را آوردی! پس آن گاو را سر بریدند و هر چند نزدیک بود که این کار را نکنند.

و (به یاد بیاورید) آن گاه که شخصی را کشتید و یکدیگر را در آن متهم کردید و خداوند آن چه را پنهان می داشتید آشکار ساخت. پس گفتیم پاره ای از گاو را به مقتول زنید (تا زنده شود). آری خداوند مردگان را این گونه زنده می کند و نشانه های قدرت خود را به شما نشان می دهد، باشد که ببیندیشید.

پس از آن (همه معجزات) دل های شما سخت شد، به سختی سنگ ها یا سخت تر از آن. در حالی که از پاره ای سنگ ها جوی ها می جوشد و پاره ای از آنها می شکافد و آب از آن خارج می شود و برخی از آنها از هیبت خدا فرو می ریزد و خداوند از آن چه می کنید غافل نیست.

۴. تاکنون چند دعای سر میز شام، مراسم دعا در کلیسا و خواندن سرودهای دسته جمعی و دعای هنگام دفن را در سینمای غرب دیده اید؟ آیا کلمه انبوه در مورد این صحنه ها اغراق است؟ چرا یک نماز به یادماندنی! یک حج جذاب و یک روزه شگفت آور در سینمای ما نیست و اگر باشد آیا کلمه نادر در مورد صحنه های این چنینی صدق نمی کند؟ در شماره بعدی فیلم نگار بخش ویژه مناسک در سینما را بخوانید. دست حق پاورتان.

سر دبیر

۱. یکی از خاطرات دوران دانشجویی ام که هیچ گاه آن را فراموش نکرده ام مربوط به استاد پیری است که به قول خودش مرکز درک تشنگی در مغزش سوخته بود. او آن قدر پیر بود که من از تداوم تدریسش همیشه متعجب می شدم. یادم نمی آید که آن روز بحث کلاس درباره چه موضوعی بود، اما این استاد پیر خاطره ای فراموش نشدنی را برای ما تعریف کرد. این هم خاطره در خاطره من: استاد می گفت: «من در دوره نوجوانی ام در حدود سن دوازده سیزده سالگی روزه گرفته بودم و قرار بود از روستایمان امانتی را برای یکی از آشنایانمان در روستای مجاور ببرم. آن سال ماه رمضان با تابستان مصادف شده بود و هوا به شدت گرم بود. حوالی ظهر به راه افتادم. راه کمی نبود. ساعت ها طول می کشید تا به مقصد برسم. پیاده روی در گرمای دشت مرا گرفتار عطش کرد، به گونه ای که کم کم بی تاب و خسته شدم. هنوز ساعتی به روستای مقصد باقی بود که به چشمه ای رسیدم. زلالی چشمه هوس نوشیدن آب را به بی قراری ام گره زده بود. سعی در انکار چشمه کردم اما عطش، واقعیت مسلط و انکارناپذیری بود. وقتی به مقصد رسیدم غروب بود وقت اذان. اما در من هیچ اثری از تشنگی نبود. حتی وقتی که پس از روزه ای طاقت فرسا و شنیدن اذان اولین جرعه های آب را نوشیدم از سر عادت بود. از آن به بعد تا کنون که دوران پیری ام را می گذرانم هیچ گاه تشنه نشده ام و فقط برای پاسخ گویی به نیاز بدنم روزی چند لیوان آب می نوشم، مثل این که مرکز درک تشنگی در مغز من سوخته است! شاید این مزد صبوری من بوده است.»

۲. یکی از بزرگان اهل تفسیر که عمیق ترین و تر و تازه ترین مفاهیم زیبای قرآنی را سوره مبارکه حمد نوشته است، می گفت: یک روز هنگام آغاز نماز، سوره حمد را فراموش کردم! هر قدر تلاش کردم حتی کلمه ای از این سوره به یادم نیامد. چند بار بسم الله الرحمن الرحیم را گفتم اما سوره به یادم نیامد. به سجده افتادم و گفتم خدایا هر چه دارم از تو ست و تو اگر اراده کنی هیچ نخواهم داشت!

۳. هنگامی که موسی (ع) به قوم خود گفت: خداوند دستور می دهد که گاو را همگی ذبح کنید. گفتند: آیا ما را به تمسخر گرفته ای؟! گفت: به خدا پناه می برم از این که از جاهلان باشم. گفتند: از